

مرحوم حاج اسماعیل دولابی از بزرگان اهل معرفت

مثالی زیبا بر انتظا^ی

می گفت ، بدی چهار تا بچه رو گذاشت توی اتاق ، گفت ، اینجا رو مرتب کنید تا من برگردم ، خودش هم رفت پشت پرده ، از آنجا نگاه میکرد می دید که کی صیگار داره میکنه و می نوشت توی یک کاغذ که بعداً حساب و کتاب کنه ...

لکی از بچه ها که گیج بود ، حرف پدر یادش رفت ، سرش گرم شد به بازی ،

یادش رفت که آتش گفته خون رو مرتب کنید .

کتاب طوی معروف
در باره حاج دولابی است

لکی از بچه ها شرور بود ، شروع کرد خون رو بهم ریختن و داد و فریاد که من نمی گذارم کسی اینجا رو مرتب کنه ...

لکی که خنک بود ، ترسید . نشست وسط و شروع کرد گریه و جیغ و داد

که آقا بابا ، بابا بین این همه زاره مرتب کنیم .

اما اونکه زرنگ بود نگاه کرد ، رد تن آتش رو از پشت پرده دید

تند تند شروع کرد به مرتب کردن خون ، می دونست آتش داره توی

کاغذی نویسه ، ہی نگاہی مگر دست پرده و میخندید .

دلش هم تنگ نمی شد ، میدونست که آقا ش همینجاست .

تو ، دلش هم صفت ، اگر یک دقیقه هم دیرتر بیاد با زمین کارها ، بهتر کنم

از طرفی آن بچه سردر نعم هم جارو می رخت به هم ، هی میدید این خوشحاله

و ناراحت نمی شه ، هم جارو رخت به هم ... آقا او صد ...

ما که خنگ بودم گریه و زاری کردم و چیزی گیرمون ننومد ، اون که

زرنگ بود و خندیده بود کلی چیز گشش او صد ...

زرنگ باش ، خنگ نباش ، گیج نباش ، سرور که نیستی الحمد لله .

گیج و خنگ هم نباش ...

نگاه کن سیت پرده رد آقا رو بین و کارها خوب کن و خون رو صحت کن

یا آقا بیاد ... « الحمد لله الذی جعلنا من المسطری لظهور الحیة »